



فرهنگ ورتلگی ۱۸

جلیل دوستخواه : رستم و سهراب ، فاجعه، برخورد آرمان و عاطفه

+ صالح حسینی - ذبیح الله بحرانی : تراژدی رستم و سهراب



۶۱ ◊

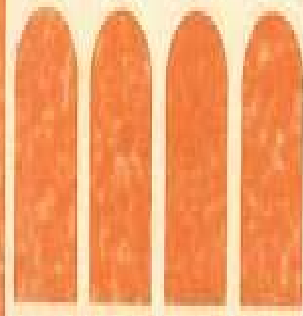
رستم و سهراب

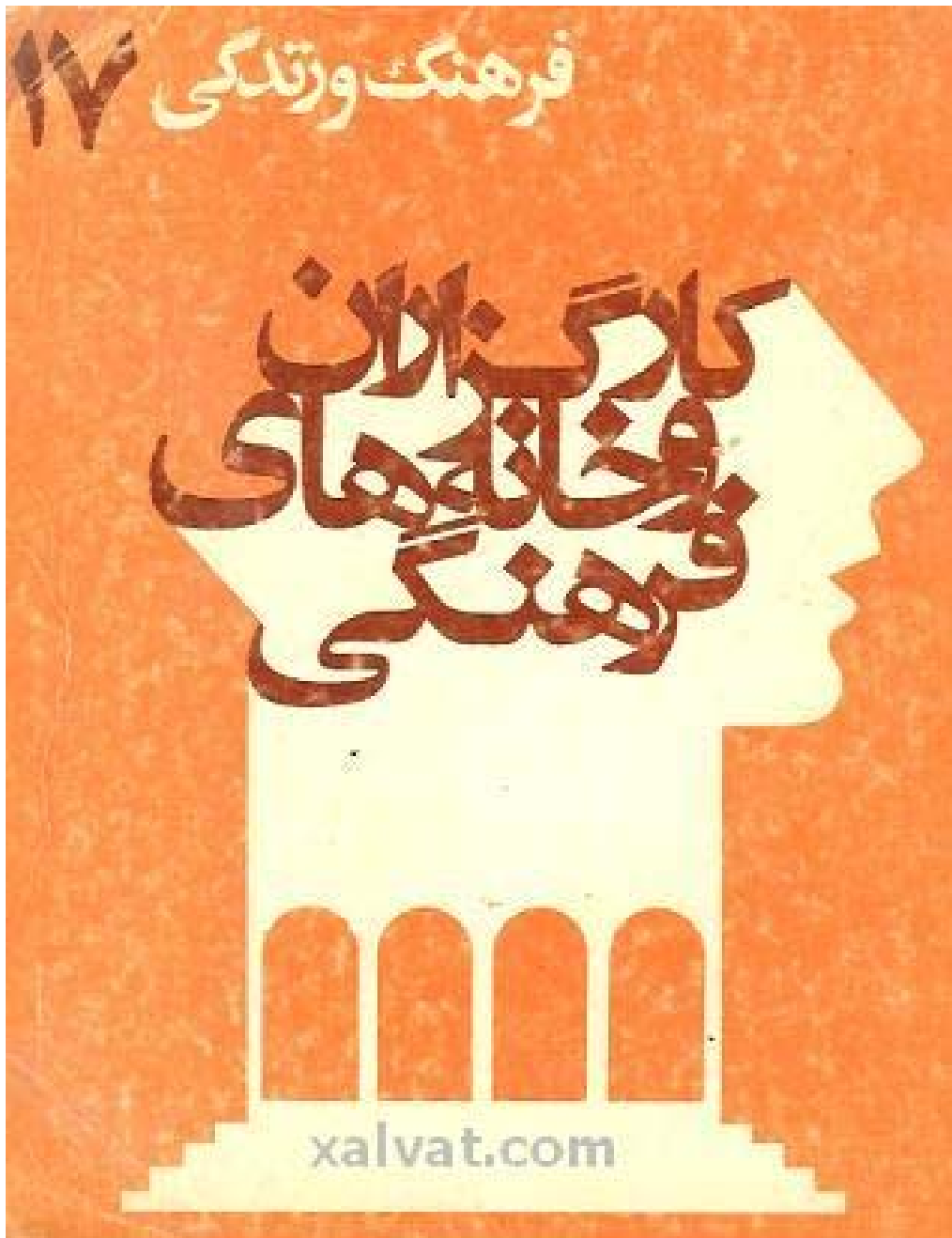


تراژدی رستم و سهراب

xalvat.com

فرهنگ ورتلگی ۱۷







«فرهنگ و زندگی» نشریه مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی
فرهنگ و هنر
هر سه ماه یکبار منتشر میشوند

زیر نظر شورای نویسندگان :

جلال ستاری ، احمد محمدی ، احمد میرعلایی ، ناصر نیرمحمدی ، هوشنگ وزیری .

نشانی دفتر مجله : خیابان ایرانشهر شمالی ، شماره ۳۰۰

تلفن : ۸۳۲۰۲۲

بهای اشتراك سالانه : ۱۲۰ ریال

تك فروشی : سی ریال

مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ و هنر پاسخگوی آراء و عقاید نویسندگان نیست.

چاپ وزارت فرهنگ و هنر

xalvat.com

طراحی و تنظیم صفحات : مرتضی معیر



قسمت اول :

فهرست شماره ۱۷

۶	کارگزار فرهنگی در فرانسه با اشاراتی به آسیا / جلال ستاری
۳۳	تجربه خاندهای فرهنگ فرانسه / جلال ستاری
۵۳	گفتگوئی با کارشناسان تئاتر مأمور خدمت در شهرستانها
۶۲	گفتگوئی با مهندسان معمار مأمور ساختمان خاندهای فرهنگ
۷۳	درباره خاندهای فرهنگ / لاله تقیان
۷۸	قهوه‌خانه در ایران / اکبر ملکیان
۹۶	بررسی کاخ‌های جوانان تهران / مسعود نوری نائینی

قسمت دوم :



رویدادهای هنری و فرهنگی فصل :

- ۱۱۵ جشن فرهنگ و هنر
 ۱۱۸ جشنواره جهانی فیلم تهران
 ۱۲۳ جشنواره فیلم کودکان و نوجوانان
 ۱۳۴ گروه دنی تورکا
 ۱۳۹ اولین نمایشگاه هنری تهران
 ۱۴۷ بزرگداشت ایوانس فارابی

۱۳۹ فارابی / عبدالصمد آیتی

۱۴۹ واقعگرایی، علم، بدیع و تحلیل در شعر کلاسیک اسلامی / کریمستف بورنگل

۱۵۹ رستم و سهراب، فاجعه برخورد آرمان و عاطفه / جلیل دوستخواه

و خلیفه ابعیبات :

۱۶۸ نقشه يك واقعبیت / گیدو پیورنه / ترجمه ابوالحسن نجفی

۱۷۳ چرا غریبان در زیر لوای «هرکاری جایز است» زندگی می کنند / فتولید لئونف / نجفی

۱۷۷ رمان بازی وار / جان ویتمن / ترجمه پرویز مهاجر

۱۸۷ نقد کتاب :

xalvat.com

منطق صوری / ضیاء هوجد

چهره های سیاه / امیر شهاب

صد سال تنهایی / حسین فرهمند

۱۹۶ معرفی کتاب :

هفت چهره از شاعران ایتالیا

۲۰۲ سه کاریکاتور از کامیوز درم بخشی



رستم و سهراب فاجعه برخورد ارمان و عاطفه *

جلیل دوستخواه

«رستم و سهراب» یکی از بزرگترین تراژدیها در حماسه ملی ایران - و شاید به تعبیری بزرگترین آنها - را می‌توان از دیدگاههای مختلف مورد تأمل و ژرفنگری قرار داد.

من در این گفتار، به‌قصد پرهیز از درازنویسی، به مقدمه داستان و چگونگی پیوند رستم و تهمنه و زادشدن ویالین «سهراب» فرزند آن دو و دیگر اشارات جنبی و فرعی که در داستان هست، نمی‌پردازم و با این فرض که این نکات را همگان خوانده‌اند و می‌دانند، یکسره به سراغ مرکز ثقل ماجرا می‌روم.

ناقوس این تراژدی در لحظه‌ای طنین افکن می‌شود که «کاووس» شاه مانند همیشه در برابر دشمن مهاجم، فرمانروائی و موجودیت خود را در خطر نابودی می‌بیند و دست یاری‌خواهی به سوی جهان-پهلوان «رستم» دستان دراز می‌کند.

«گیو» - پیام‌آور کاووس - به‌زود رستم می‌شتابد و رستم در همان فضتین نگاه به نامه شاه و اولین توصیفی که گیو از پهلوان مهاجم می‌کند، درمی‌یابد که او کسی جز «سهراب» فرزند جوان و برومند وی نمی‌تواند باشد و کاووس ویرا برای نبرد با فرزند فراخوانده است:

«تهمتن چو یشتید و نامه بخواند

بخندید زان کار و خیره بماند»

این خنده همراه با خیرگی رستم چه معنی می‌دهد؟ رستم یا حالتی عصبی به بسازی سرنوشت می‌خندد که او را به‌نبرد یا پسر می‌کشاند. آنگاه می‌گوید:

«از آزادگان این نباشد شگفت

ز ترکان چنین‌یادقتوان گرفت»

یعنی تلویحاً تأیید می‌کند که پهلوان مهاجم با آن ویژگی‌هایی که درباره او می‌گویند از آزادگان (= ایرانیان) است و کسی جز سهراب پسر او

xalvat.com

* متن خطابه نگارنده در پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی، دانشگاه اصفهان، ۱۶ - ۱۱ شهریور ۱۳۵۳.



تمی تواند باشد و امکان ندارد که ترکان (=تورانیان) چنین پهلوانی داشته باشند. اما بی درنگ سعی می کند که از آشکار شدن این راز دردناک مانع شود. پس خود را فریب می دهد و دل خوش می کند که:

«من از سخت شاه سمنگان بکی
پسر دارم و باشد او کودکی»
«هنوز آن گرامی نداند که جنگ
همی کرد باید که نام و ننگ»

لیکن زبان رستم با دلش یکی نیست. در درون او توفانی برپا می شود. چه باید کرد؟ از يك سو سهراب فرزند دلیر و برومند است با دلی پاک و سری پر شور که به جنگ «کاووس» آمده است با اندیشه ای والا و دوران ساز تا کاووس خودکامه را از گاه براندازد و سپس به توران بتازد و کار «افراسیاب» اهریمن خوی را یکسره سازد. از سوی دیگر ایران است و آرمان بزرگ پایداری ایرانیان در برابر مهاجمان وحشی و بیابان گرد که به نیرنگ افراسیاب، سهراب جوان و بی تجربه را چون نگین انگشتری در میان گرفته اند و سرداران و سپاهیان در کمینند تا در لحظه محتوم، ایرانیان را برای همیشه مغلوب سازند و ایران زمین را پایمال سم ستوران خویش گردانند.

رستم بر سر بزرگترین دو راهی سر نوشت قرار گرفته است. عاطفه شدید پدری او را از درگیری با فرزند باز می دارد و با زنجیرهای گران واپس می کشد که به جنگ آن دلاور جوان و پاکدل نشتابد. اما نتیجه چنین واپس نشینی و درنگی چه خواهد بود؟ بر رستم، خداوند «خردمندی و دانش و سنگ» پوشیده نیست که هر گاه سهراب بر او غلبه کند، سپاهیان تورانی به سرداری «هومان» و «بارمان» فرستادگان ویژه افراسیاب در زیر سایه سهراب چه بر سر ایران

و ایرانیان خواهند آورد و با خود سهراب چگونه رفتار خواهند کرد. مگر نه آنست که افراسیاب آشکارا سر آن دارد که رستم را به دست سهراب بکشد و بعد از آن کار سهراب را بسازد و سپس ایران را فتح کند؟ هنگام لشکر کشی سهراب به ایران، افراسیاب به «هومان» و «بارمان» سرداران خود که آنان را همراه سهراب می فرستند، سفارش می کند:

xalvat.com

«پدر را نباید که داند پسر
که بندد دل و جان به مهر پند»
«مگر کان دلاور گو سالخورده
شود کشته بردست این شیر مرد»
«از آن پس بسازید سهراب را
ببندید يك شب بر او خواب را»

پس هنگامی که پای رستم در میان نباشد و کاووس و همه پهلوانان در گاهش از بیم برخورد بلرزد و تنها چشم امید به رستم بدوزند، نبودن رستم خود بخود به مفهوم شکست قطعی و حتمی ایران و ایرانیان است. زیرا در چنین هنگامه ای، سهراب به گمان آن که دارد کاووس را از گاه بر می اندازد. تا رستم را بر جای او بنشاند، دمار از روزگار ایرانیان در خواهد آورد. حال آن که سرداران و سپاهیان افراسیاب، پس از محرز شدن شکست ایرانیان، طبق فرمان افراسیاب، به سهراب امان نخواهند داد و همه چیز به سود دشمن پایان خواهد پذیرفت.

کسانی که رستم را در برابر سهراب، در بند حفظ خویش می بندارند، از این نکته غافلند که در این مورد، نظیر بسیاری موارد دیگر، خوبتر رستم با تمام قوم ایرانی عجین می شود و در این حال رستم یعنی ایران و ایران یعنی رستم و بنابراین وقتی قرار است ایران بماند، رستم نیز می ماند. نیروی آرمان خواهی، آرمان بر جای ماندن

گیو يك روز تاب می آورد، اما رستم روز دوم را نیز به میگساری پشت سر می گذارد و در برابر بی تابی و دلواپسی پهلوان پیام آور، باز هم خونسردی و بی اختنائی نشان می دهد و روز سوم هم شتابی از خود نشان نمی دهد و فرمان کاووس را به چیزی نمی گیرد :

«سه دیگر سحرگه بیاورد می

نیامد ورا یاد کاووس کی»

آشوب درون رستم به یکباره او را از همه چیز و همه کس جدا کرده و حتی از رعایت ظاهر هم باز داشته است که به فرمان کاووس هیچگونه اهمیتی نمی دهد و هشدارباش گیو را که کاووس خشمگین و تندخوست و چنین وچنان خواهد کرد، به هیچ نمی گیرد :

«بدوگفت رستم که: مندیش ازین

که با ما نشورد کس اندر زمین»

اما در روز چهارم، دلواپسی برای ایران، ایرانی که همه بزرگی و شکوه و هستی اش در دستهای توالتی رستم - پهلوان پهلوانان - قرار دارد و رستم همه هستی خویش را در گرو آن نهاده است، برعاطفه و مهر پندری غلبه می کند و پهلوان بزرگ با سری آکنده از شور و غرور و دلی پر خون از هول فاجعه ای که در پیش دارد، همراه گیو به درگاه کاووس می شتابد.

xalvat.com

۱ - نگاه : تگرشی بر نرزدی رستم و سهراب، مرتضی تاقبفر : جهان نو، سال ۲۴، شماره ۳ - مرداد و شهریور ۱۳۴۸ و دل از رستم آید به خشم، دکتر مصطفی رحیمی : الفبا، جلد سوم، زمستان ۱۳۵۲ و نگاه به شاهنامه، پرفسور فضل الله رضا، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۷۰ و زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر مصطفی اسلامی، از انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۴۰ و ۳۴۶ و ۳۵۰ و داستان داستانها، رستم و اسفندیار، از همان نویسنده و ناشر ص ۱۱۴.

ایران و ایرانیان و نه آئین پرستی و آزمندی و قدرت طلبی که برخی از پژوهندگان عنوان می کنند، پرمستم حکم می کند که به جنگ سهراب و سپاهیان ثورانی بشتابد، سهراب را که ستون اصلی و درفش پایداری سپاهیان مهاجم است ، مانند يك پهلوان دشمن - وله يك فرزند - از پای در آورد و سپاهیان بیگانه را از دست یازی به سریم ایران باز دارد و دور براند .

در درون جهان پهلوان، فوغائی بر پاست. نیروی شگرف عاطفه پندری و مهر به فرزند او را بر جای نگاه می دارد و قدرت و شور عظیم ارمان ایران خواهی او را به پیش می زند و رستم در نقطه تلاقی و کشاکش این دو نیروی متضاد قرار دارد. هرگز در هیچ يك از رزمها و هنگامه ها سابقه نداشته است که رستم درنگ را بر شتاب و ایستائی را بر پویائی برگزیند و درست در گیر و دار معرکه و لحظه وحشت، سخن از بی اعتباری جهان بگوید و به پاده گساری و وقت گذرانی بپردازد. اما این بار بی آن که هول و اضطراب درونی خود را آشکار سازد، گیو را به درنگ و میگساری فرا می خواند :

«چنین گفت رستم کرین باک نیست

که آخر سر انجام جز خاک نیست»

«هم ایدر نشینم امروز شاه

ز کاووس و گردان نگیریم یان»

«پاشیم يك روز و دم بر زمین

یکی بر لب خشک نم بر زمین»

گفتار رستم به خوبی نشان می دهد که در اندرون آشفته و خسته او چه می گذرد و دهشت فاجعه درگیری با پسر، چگونه او را ناگهان متوجه پایان کار آدمی ساخته و به همه چیز و همه کس بی اعتنا کرده است.

کاووس به رسم همیشگی، ضعف خود و دستگاش را در برابر دشمن از یاد می برد و نیاز به رستم را فراموش می کند و بر رستم خشم می گیرد و رستم بی درنگ، در برابر او به تندی و پرخاش می ایستد و چنان توفانی بر پا می کند که هیچگاه نظیر نداشته است :

« تهنتم بر آشت با شهریار
 که: چندین مدار آتش اندر کنار
 همه کارت از یکدگر بدترست
 ترا شهریاری نه اندر خورست
 تو سهراب را زنده بر دار کن
 بر آشوب و بدخواه را خوار کن!
 بزد تندی دست بر دست طوس
 تو گفتی ز بیل زبان یافت کوس
 ز بالا لگون اندر آمد به سر
 بر او کرد رستم به تندی گذر
 به در شد به خشم اندر آمد به رخس
 منم، گفتم: شیر او زن و نایج بخش
 چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست؟
 چرا دست یازد به من؟ طوس کیست؟
 زمین بنده و رخس گاه من است
 نگین گرز و مقعر کلاه من است
 شب تیره از تیغ رخشان کنم،
 به آورد گه بر سر افشان کنم
 سر نیزه و تیغ یار من اند
 دو بازو و دل شهریار من اند
 چه آزاردم او، نه من بنده ام
 یکی بنده آفریننده ام
 به ایران از ایدون که سهراب گرد
 بیاید، نماد بزرگ و نه خرد
 شما هر کسی چاره جان کنید
 خرد را بدین کار پیچان کنید

به ایران لبینید ازین پس مرا
 شما را زمین، پیر کرکس مرا.»

رستم پاسدار همیشگی و پشت و پناه ایران و ایرانیان است و اگر در برابر خواست پهلوانان که بارها پذیرفتن شاهی را بدو پیشنهاد می کنند، ایستادگی می کند، به دو دلیل است: یکی آن که به دست آوردن قدرت را ملایم گرایش به تباهی و افتادن در سراشیب ستم و خودکامگی می داند و این مغایر با رسالت خطیر اوست و دیگر آن که به زعم ایرانیان، شاه باید از دود شاهان کهن باشد و او چنین دودمانی ندارد و اگر به شاهی بنشیند، نه در چشم ایرانیان شاهی تازه و وابسته به خاندانهای بزرگشاهی به حساب خواهد آمد و نه دشمنان به چشم اعجاب در او خواهند نگرید. پس اگر رستم در شاهان عموماً و در کاووس خصوصاً با پادشاهی دور و درازش به حرمت می نگرید و دستگاه وحشمت آنانرا پاس می دارد، نه از بابت رعایت شخص ایشان است که خود می داند همه آنان نشانده و مورد حمایت خود او هستند و این معنی را در رجزخوانی در برابر اسفندیار هم یاد می کند؛ بلکه ازین روست که پادشاه را مانند درفش برافراشته در میان مردمان و سپاهیان می داند که نشانه ای برای پایداری و هماهنگی قوم به حساب می آید.

بنابراین رستم چنان که خود می گوید - بنده کاووس نیست و این همه درگیری شکفت را تحمل نمی کند برای آن که کاووس را خوش آید و چند صباحی بیشتر بر گاه بیاید، بلکه برای او پای ایران و ایرانیان در میان است و تقطع عطف مهم در این

xalvat.com

۲ - چنان که در پایان داستان کیخسرو می بینیم و برهیز او از ادامه فرمازوانی از بیم آن که مانند دونیای خود کاووس و افراسیاب ، در ورطه ستم و خودکامگی بیفتد .

راه آشتی و سازگاری درپیش گیرند. اما رستم که آشکارتر و خودآگاه‌تر از سهراب می‌داند که هم‌آوردش سهراب پسر اوست، خود را نمی‌شناساند و بررغم توفان درویشی، به جنگ خونین و هولناک با فرزند ادامه می‌دهد.

راستی اگر همه قرائن برای رستم گواهی می‌دهند که هم‌آوردش کسی جز فرزند او نیست، چرا خود را به‌او نمی‌شناساند و با او راه آشتی درپیش نمی‌گیرد؟

xalvat.com

برای پاسخ گفتن بدین پرسش دشوار، باید به دو نکته اساسی توجه کرد: یکی آن‌که سهراب در صورت شناختن رستم و آشتی با او، بازهم از اندیشه و هدف اصلی خود که برانداختن کاووس و دست‌گام اوست، دست بردار نیست و این امر اگرچه به‌ظاهر با فابودی ایران و ایرانیان به‌یک معنی نیست، اما با توجه به نقش درفش قومی که گفتیم بر عهده پادشاه محمول است و وجود سپاهیان و سرداران تورانی و نیروی عظیم افراسیاب در پس پشت آنان، خود بخود متوجه موجودیت ایران و وجود و هستی ایرانیان نیز می‌شود و چنین چیزی در آرمان رستم و در منطبق حماسه ایران پذیرفتنی نیست. بنابراین از نظر رستم، ایران و ایرانیان باید بر جای بمانند ولو به‌قیمت از دست رفتن عزیزترین کسان.

دیگر آن‌که در هسته اصلی و روایت کهن داستان، احتمالاً پیش‌بینی امکان زندگی دوباره برای فرزند کشته شده نیز بوده است و خواستن توشه‌ارو برای نجات سهراب که در روایت کنونی با امتناع کاووس مواجه می‌شود و ناکامی رستم و مرگ سهراب را به‌دنبال دارد، شاید نشانه‌ای از وجود راهی برای نجات فرزند کشته شده باشد و در آن صورت، پدر نهایت گذشت و فداکاری را

نرزدی بزرگ نیز همین‌جاست. خون رستم در برابر کاووس ناسپاس به‌جوش می‌آید و عاطفه پدری او از این فرصت مناسب سود می‌جوید و از اندرون خسته بر وی بانگ می‌زند که وقتی سران قوم تا این حد نمک‌ناشناس و غافلند، تو چرا در چنین مهلکه‌ای پای‌گذاری و رو در روی پسر یابستی؟ بگذار هرچه می‌خواهد بشود، بشود و این ناتوانان و مست بنیادان، خود با آن سیل مهیب و خاتمان برانده از رو بر و گردند.

اما هنگامی که «گودرز» پیر به‌یوزش خواهی از سوی کاووس و اندرزگویی از سوی خود و دیگر پهلوانان، به‌دنبال رستم می‌رود و سخن از توهم ترسیدن و روی‌گردانیدن رستم از میدان به میان می‌آورد، دیگر باره قدرت آرمان‌خواهی و نیروی پهلوانی و پاسداری ایران‌زمین، چهره می‌نماید و حس و عاطفه پدری را در سایه می‌گذارد و سرانجام رستم با همه تلخکامی به آهنگ رزم با سهراب به میدان می‌شناید. با این همه در واپسین دم نیز ندای اعتراضی بر این سرنوشت شوم از ژرفای وجود وی برمی‌خیزد و بدین‌گونه در اشاره به کاووس، بر زبان وی می‌آید:

«بدو (به‌توس) گفت رستم که: هر شهریار
که کردی مرا ناگهان خواستار
گهی جنگ بود و گهی ساز بزم
ندیدم ز کاووس جز رنج رزم»

سهراب که همه کوشش‌هایش برای شناختن رستم، بی‌ثمر مانده‌است، به‌طور ناخودآگاه احساس می‌کند که هم‌آوردش همان رستم و پدر اوست و از این‌رو در میدان رزم، بارها سعی می‌کند که او را به‌سخن آورد تا بلکه خود بگوید که رستم‌است؛ پدر و پسر،



داستان پهلوانیهای آنان در کتابهای برز و نامه و شهریار نامه آمده و هر دو به طور ناشناس به ترتیب با رستم و فرامرز پسر رستم به جنگ می‌پردازند اما پیش از گشته شدن شناخته می‌شوند و کار به آشتی و سازگاری پایان می‌پذیرد، نشانه‌های دگرگون شده‌ای است از همان زفسدگی دوباره سهراب در روایت اصلی.

xalvat.com

تحلیل ساده داستان رستم و سهراب بر این منوال که رستم ستم‌پرست و کهنه‌گرای و خواستار حفظ وضع موجود و نهادهای مستقر است و سهراب را که نماینده نیروهای جوان و نو و دگرگون سازنده وضع مستقر و برانداخته آئینهای کهن به حساب می‌آید، بر نمی‌تابد و در این راه به کشتن فرزند تن در می‌دهد و حتی از بیرنگ زدن به سهراب و فریب دادن او که عملی ضد پهلوانی و ناسازگار با آئین جوانمردی است، روی نمی‌گرداند و یا آن که رستم برای حفظ نام و آوازه و قدرت خود، عاطفه پدری و حس نوجوانی و تحول‌طلبی را در خود می‌کشد و ابر سیاه جام و آرز و نام، آسمان دل وی را تیره کرده است و یا آن که سهراب را رقیب و هم‌اورده خطرناکی برای «خود» می‌بیند و می‌خواهد او را از میان بردارد، به گمان من ساده انگاشتن مسئله است و توجه نکردن به جنبه‌های گوناگون و پیچیده و تابه‌ای بارپیکر از موی آن.

سهراب پهلوانی است، برومند و فیرومند و پیر

درواه آرمان انجام داده و فرزند را در این راه قربانی کرده است و پس از آن دیگر باره حیات فرزند به وی پاداش داده شده است، چنان که در داستانهایی سامی، ابراهیم به فرمان خدای اسماعیل (یا اسحاق) را به قربانگاه می‌برد و تا لحظه کشتن فرزند نیز با ایمان کامل، تدارک امر را می‌بیند، اما در واپسین دم، خداوند گوسفندی می‌فرستد که قربان کند و فرزند او را نجات می‌دهد.

«جی. سی. کویاجی» دانشمند پارسی در کتاب «آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان»^۳ افسانه چینی «لی‌جینگ و لی‌نوجا» را از فنک - شن - یی» حماسه چینیان در مقایسه با داستان رستم و سهراب، نقل می‌کند که در آنجا نیز جنگ میان پدر، لی‌جینگ (همتای رستم) و پسر، لی‌نوجا (همتای سهراب) وقوع می‌یابد و برخی از حوادث این نبرد، با داستان رستم و سهراب، مشابهت دارد و قابل تطبیق با آن است تا جایی که مؤلف فرضیه این همانی دو داستان چینی - سکاکی را مطرح می‌سازد. بر پایان داستان چینی، لی‌نوجا همتای چینی سهراب که ناشناس به دست پدر کشته شده است، زندگی خود را به دست آموزگار دائوگرای خویش باز می‌یابد و در طی عمر دوباره، پهلوانیهای بسیار می‌کند.

حال با توجه به این افسانه مشابه چینی و بازگردان این نکته مهم که خواستاری نوشدارو برای نجات سهراب و در معنای کلی کوشش برای بازگرداندن زندگی، در هیچیک از داستانهایی شاهنامه قرینه ندارد، به احتمال زیاد می‌توان گفت که در روایت کهن و اصلی داستان رستم و سهراب نیز، موضوع بازگشت سهراب بعد از زندگی مطرح بوده است و بر همین اساس، می‌توان گمان برد که وجود «برزو» پسر سهراب و «شهریار» پسر برزو و نبره سهراب که

۳ - آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، نوشته: جی. سی. کویاجی، ترجمه: جلیل دوستخواه، از انتشارات سازمان کتابهای چینی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکفین، تهران ۱۳۵۳ نگاه به فصلهای یکم و چهارم این کتاب.
۴ - نگاه ماخذ پیشین درباره رستم و سهراب.



شور و غرور و دارای اندیشه‌های والا، نیت او مبنی بر این که کاووس را از گاه براندازد و سپس با قدرتی دوچندان به نبرد افراسیاب بشتابد و او را تباه سازد و ایران و توران را سرزمین واحد داد و آبادی و آزادی گرداند، آرمانی است ستودنی و شوق‌انگیز. اما راهی که برای اجرای این اندیشه و رسیدن بدین هدف برمی‌گزیند، راهی درست و مناسب نیست و مآلاً به ناکامی می‌رود و این نکته یعنی ناسازگاری اندیشه و کردار، در تراژدی اسفندیار هم به چشم می‌خورد و او نیز برای رسیدن به هدفی اهورایی، راهی اهریمنی را برمی‌گزیند. با این تفاوت عمده که اسفندیار تقابلی از خود فریبی بر چهره می‌زند و دانسته به کوره راه فاجعه گام می‌نهد، در حالی که سهراب با کم‌تجربگی و خام‌دلی جوانان نوحاشته و پرشور، نادانسته در دام افراسیاب می‌افتد و رهسپار راه بی‌برگشت فاجعه می‌شود.

تراژدی سهراب، فاجعه قدرت‌طلبی و سنت‌پرستی رستم نیست، بلکه غمناکه برخورد ارمان و عاطفه است و اگر در شکل کنونی داستان که در شاهنامه و بر قلم حماسه‌سرای توس آمده است، می‌خوانیم:

«یکی داستان است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم»

توجه داشته باشیم که «دل نازک» از رستم به خشم می‌آید و نه خرد مآل‌اندیش، یعنی خواه فردوسی در مقام سراینده حماسه و خواه هر خواننده و شنونده دیگری که از احساس آدمی‌وار برخوردار باشد، هنگام گشته شدن پسر به دست پدر، از دیدگاه عاطفی دل می‌لرزاند و اشک در چشم می‌گرداند و در اندوه و خشم فرو می‌رود که چرا باید پدر و پسر این‌گونه با یکدیگر روبرو شوند و پسر

بدین‌سان در خاک و خون بیفتد.

اما وقتی پای خرد و عاقبت‌اندیشی و نگرستن به مصلحت قومی و منطق شاهنامه در میان باشد، کارنامه رستم به گونه‌ای دیگر ارزیابی خواهد شد و دیگر مجالی برای خشم گرفتن بر او باقی نخواهد ماند؛ چرا که در دنیای ویژه پهلوانان و در فضای خاص‌اندیشگی و آرمانی شاهنامه، رستم جز این نمی‌توانست بکند.

xalvat.com

اگر رستم به مفهوم دقیق کلمه، ناسزاوار و درخور خشم و نفرت بود، مگر برای فردوسی که با پهلوان‌نمائی چون «گرگین»، بدان‌گونه که می‌دانیم رفتار می‌کند، کاری داشت که رستم را به باد دشنام و لعنت بگیرد؟ حال آن‌که فقط «دل نازک» را از وی به خشم آورده است.

در شکل کنونی داستان، خودداری کاووس از دادن نوشدارو و کمک برای رهائی سهراب، نشان‌دهنده این واقعیت قابل توجه و عبرت‌آموز است که رستم نه به خاطر کاووس و تحت تأثیر اندیشه سنت‌پرستی و حفظ آئین ایستای کهن، بلکه به خاطر پایداری و برجا ماندن ایران و قوم ایرانی به مفهوم وسیع کلمه، تا حد کشتن فرزند پیش رفته و این توفان هولناک را از سر گذرانده است و کاووس که از این میان خود بخود طرفی بسته و از نابودی حتمی رسته است با ناسپاسی و نمک‌ناشناسی هرچه تمام‌تر - که جز این نیز از او انتظار نمی‌رود - از دادن نوشدارو

۵ - نگاه مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، نوشته شاهرخ مسکوب.

۶ - «ز ترکان چنان بخت برگشته بود که گرگین ازیشان دوتن کشته بود!»

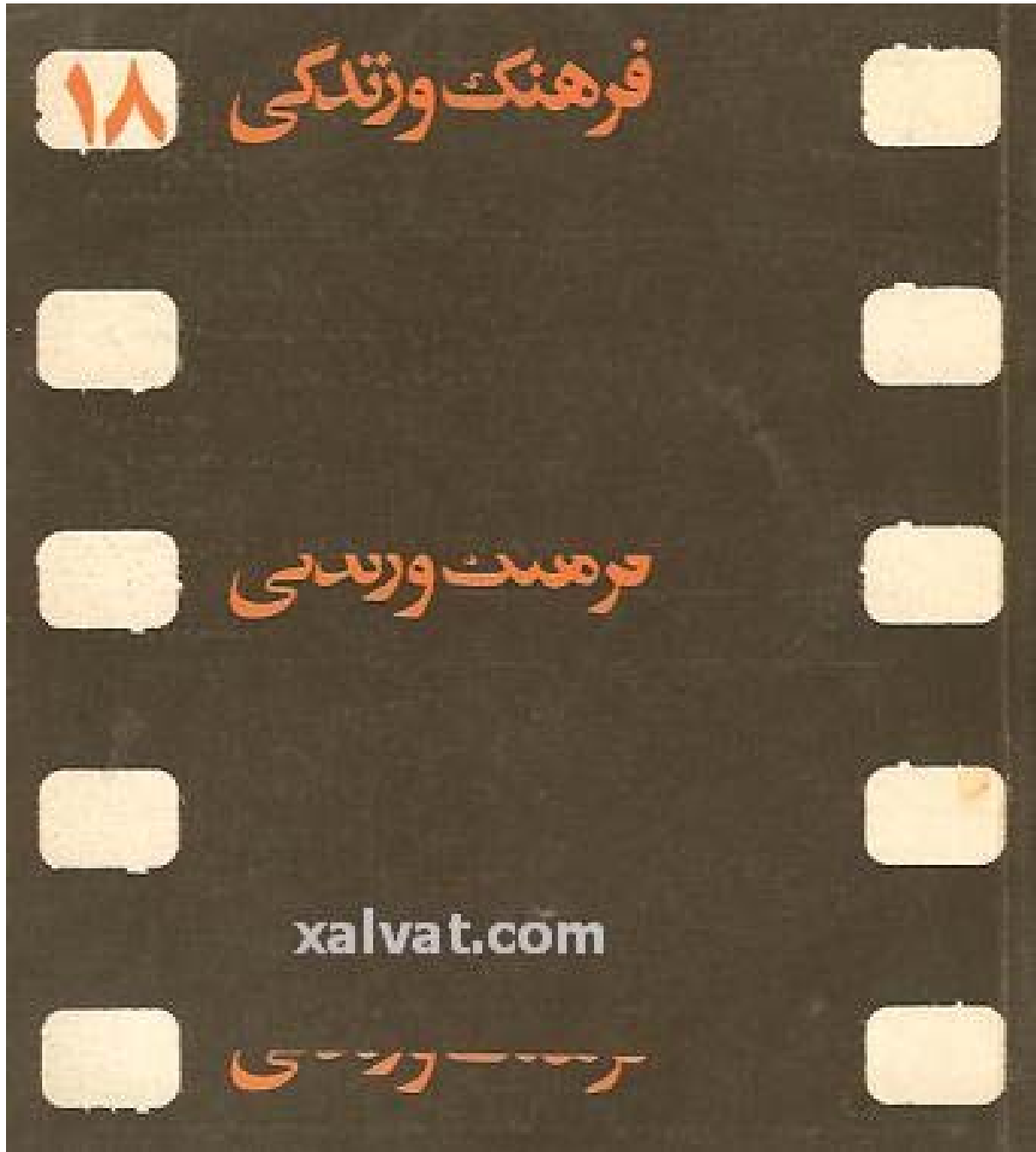


xalvat.com

و نجات سهراب سر یاز می‌زند و اگر رستم، مرگ سهراب و این تلخکامی را که فقط نوشداروی گنجینه کاووس می‌تواند مانع از این مرگ دردناک شود، تحمل می‌کند و بر کاووس نمی‌شورد، از آن پروست که او برای نجات ایران به نبرد فرزند شتافته و هر چند دیدن مرگ او تلخ است، اما او خود را در برابر رسالتی که بر عهده اوست، شرمسار نمی‌بیند.

نکته آخر که باید یادآوری شود، این است که رستم با از پا درآمدن سهراب و نقش بر آب شدن نقشه حیل‌گرفته افراسیاب، رسالت خود را در پاسداری ایران در این آوردگاه تمام شده تلقی می‌کند و همین که سهراب فریب خورده و آلت دست افراسیاب، از کار باز می‌ماند، سهراب مهربان و جوان ودلاور، فرزند رستم و نبیره سام پهلوان در برابر پدر ظاهر می‌شود^۷ و در این لحظه پرنده و دریغ، رستم دیگر نه جهان پهلوان و نه پاسدار ایران و نه خنجر کشنده بر تهینگاه سهراب، بلکه پدری آشفته‌دل و آسیب‌سرس است که با تمام وجود، به زمین و آسمان متوسل می‌شود تا مگر فرزند در خون تبیده را دیگر باره به زندگی باز آورد، گوئی آن دستی که خنجر بر پهلوی سهراب زد، نه دست رستم پدر، بلکه دست سرفروشته و رستم نماینده سرفروشته ایران بود که چاره‌ای جز آنچه کرد نداشت و دستی که اکنون به نوازش سهراب می‌پردازد و با کمال اکراه از سر ناچاری به سوی کاووس دراز می‌شود تا مگر مددی یابد و آن غریق لجه مرگ را رهائی بخشد، دست رستم پدر، رستم صاحب عاطفه و احساس پرشور پدری است.

۷ - در واقع می‌توان گفت که در این تراژدی، رستم و سهراب - مردی - شخصیت دو گانه دارند.





قسمت اول :

فهرست شماره ۱۸

۴	سینما نخستین هنر جهانی / آندره مالرو
۷	تاریخ سینمای ایران / فرخ غفاری
۲۱	نثار سایه‌ها در شرق / ماکسیم رودنسون / ترجمه حسین مهری
۴۹	آثار سینمایی عبدالحسین سینا xalvat.com
	دومیزگرده
۵۳	میزگرده سینمای ایران (۱)
۷۵	میزگرده سینمای ایران (۲)
۹۱	گفتگو با یکی از اعضای شورای عالی فیلم
۱۰۱	سینمای آمانور ایران / لاله تقیان
۱۱۱	سینمای کودکان / رنه زازو
۱۱۸	زندگی و فیلم‌هایم / ژان رنوار / ترجمه جلال ستاری
۱۴۱	یادداشت‌هایی درباره سینماتوگراف / روبر برسون / ترجمه جلال ستاری



قسمت دوم :

۱۴۷	xalvat.com	واژه شناسی فرهنگ / ناصر تکمیل همایون
۱۴۷		فازایی ، معلم ثانی فلسفه اسلامی / بهرام جمال پور
۱۵۰		تراژدی رستم و سهراب / صالح حسینی - ذبیح الله بحرانی
۱۵۹		هنر از نظر گاه هگل / کریم مجتهدی
۱۶۶		منتقد : خواننده پیشرو / برنارینگو / ابوالحسن نجفی
		نقد کتاب :
۱۶۹		تصویری در حاله قدس (فرار از مدرسه) حسین داوری
۱۷۴		نقدی بر نقد / محمد خوانساری
		معرفی کتاب :
۱۸۰		یادگار عمر ، خاطراتی از سرگذشت دکتر عیسی صدیق / احمد محمدی
۱۸۱		فهرست مقالاتی که تاکنون در زمینه موضوع اصلی هر شماره منتشر شده است



<http://xalvat.com>

xalvat@xalvat.com

<http://xalvat.com/xalvat7/Nasher-eDigaran>

نشر دیجیتال

تراژدی رستم و سهراب *

ذبیح الله بحرانی
صالح حسینی

و حفظ عنوان جهان پهلوانی ابر سیاه آز را در جلو
دیدگانش می کشد و گرد تلخ مصالحت جوئی و نیرنگ
برپهنه دلش می باشد . وجود او عرصه تاخت و تاز
ناسازگاریها و تضادهاست . از یکسو دل شیر دارد ،
از سویی دیگر آز و نام آوری و مصالحت جوئی در
درویش چنگ انداخته است و چونان زورقی بی باه بان
در شب یلدای طوفانی این سو و آن سو پرتاب می شود .
تقدیر از روز ازل بر پیشانی او رقم زده است که در
چکاپاک نبرد و مصاف باشد و شگفتا وقتی که از مانر
زاده می شود دو نمش خون آلود است ، همان دستهایی
که جگر گاه پسرش را دریده به خون او آغشته
می کردند . رستم دست بسته بند تقدیر است . او نیز
بسان دیگر قهرمانان شاهنامه آلت فعلی پیش نیست .
کاری که انجام می دهد و خطائی که مرتکب می شود ،
از هفت خوان اگر می گذرد و با هفت گرد اگر مصاف
می دهد تنها به دست او انجام می گیرد نه به اراده او .
اراده او در دست دیگری است و هر چه بر او می رود
به حکم نیرویست برتر و قویتر ، و چون به حکم
ضرورت جبر دست به کاری می باز و اراده ای غیبی
و مابعدالطبیعی به این راه و آن راه می کشاندش ،
پس گنجه کار نیست . چه « گناه آنگاه جوانه می زند
که تمیز میان نیک و بد باشد و آدمی به اراده بدی را

چون بد آید هر چه آید بد شود
یاک بلا نه گردد و نه صد شود
آتش از گرمی فتد ، مهر از فروغ
فلسفه باطل شود ، منطق دروغ
پهلوانی را بغتاند خسی
پشای غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجکاو
بشکند گردونه ای را شاخ گاو
راستی ماهیت تقدیر چیست ؟
یا که با تقدیر بد تدبیر چیست ؟

شناخت ماهیت تقدیر و گشودن راز آن از مسائل
مبتلا به فیلسوفان و شاعران و نویسندگان بوده هر کدام
به نحوی در چاره گرایی برای آن تدبیر کرده اند .
عده ای راز هستی انسان را تقدیرش دانسته اند و گشودن
راز هستی را ملازم با گشودن راز تقدیر انگاشته اند ؛
و برخی نیز چاره ناپذیرش دانسته اند . این مسأله در
عالیترین شکل نمایشنامه ، یعنی تراژدی ، بیشتر
مورد بررسی قرار گرفته است . ما در اینجا بر آنیم
تا نظر گاه فردوسی را در داستان رستم و سهراب که
تمام عوامل تراژدی را در خود جمع دارد بازایی
کنیم . رستم تهمتن زابلستان ، جوپای نام است



که آرا به سرفروشت و چرخ تقدیر^۳ به حرکت درآمده است . رستم بیدار می شود و در طلب رخش وارد سمنگان می شود . تهمینه دختر شاه سمنگان دل به عشق او می سپارد و نمره ازدواجشان سهراب است . نقطه سهراب که بسته شد ، اسب رستم هم پیدا می شود . و می بینیم که پیدا شدن اسب بستگی به این دارد که تهمینه به کام دل برسد . آیا مردم سمنگان از ریودن اسب رستم نیت خوبی داشته اند یا از این راه به بازی تقدیر کمک کرده اند ؟ آنان می خواهند از رخی کشرهای بار آورند . تهمینه هم که از دیرباز آوازه نام آوری رستم را شنیده ، اعتراف می کند که می خواهد از رستم فرزندی داشته باشد . آیا این کار تهمینه به خاطر مصالحتی و احیاناً غرض و مرضی سیاسی نیست ؟ مگر تهمینه نمی خواهد پسرى باخصائص رستم داشته باشد که بر بال و کوبال او بنزد و مباحث کند و به دیگر ممالک فخر بفروشد ؟ و راستی راکه ترسیم این خطوط موازی بین انسان و حیوان در شاهنامه بسی شگفت و غریب است ، اسب کشیده می شود برای دلیلی خاص و انسان هم به هماخوشی دعوت می گردد به دلیل خاصی دیگر .

ترا ام کنون گر چخواهی مرا

نبیند همی مرغ و ماهی مرا

یکی آن که بر تو چنین گشته ام

خرد را ز بهر هوی گشته ام

و دیگر که از تو مگر کرد کار

نشاند یکی کودک در کنار

سه دیگر که رخست بجای آورم

سمنگان همه زیر پای آورم^۴

نمی شود تا با نشان دادن عقده روانی، رستم را نقطه مقابل اودیپ قرار دهیم . اینجا بحث بر سر انگیزه های روانی و یافتن عقده اودیپی نیست . مسأله همسانی سرفروشتهاست . گیلگمش و اودیپ و رستم و سهراب در سراجچه ترکیب تخته بند تنند و در چنگال مرگ اسیر . تقدیر زمین را به گونه ای بر می چیند تا پدر و پسر همدیگر را بازشناسند . سهراب که در اوان شکوفائی زندگی گام بر می دارد خواستار دانستن است و جویای حقیقت . راه افتاده است تا از پدر نشانی بیابد . مهره شناسائی بر بازویش و کره رخش مرکبش ، زنده رزم ، دانش نیز به همراهش ، اما تقدیر بازی دیگری دارد . xalvat.com نبشته بر سر بر دگر گونه بود

ز فرمان نکاهد نه هرگز فرود^۵

آگاهی نخستین سهراب از تبار خویشی عزم جزم کردن اوست بر فراهم آوردن سپاهی از ترکان تا کاووس را از گاه برانگیزاند و تخت و گنجش کلاه را به رستم دهد و مادرش را بانوی شهر ایران سازد . همه از چگونگی به وجود آمدن سهراب آگاهییم . روزی که رستم دل و دماغ ندارد به نخجیر گاهی در مرز توران می رود و گوری را شکار می کند . با خوردن گوشت شکار به خواب ناز می رود و رخش را به چمپیدن در نخجیر گاه رها می کند . تنی چند از تورانیان رخش را به بند می کشند و می برند و ای شگفت که رستم بیدار نمی شود و یا رخش در بیدار کردن او تلاش نمی کند . چگونه شد که رخی با آن همه تیزهوشی که فقط صاحبش را می شناسد و در رزم و رزم همراه رستم است و در هفت خوان به او پسی کمکها کرده اینچنین سهل و سانه ر بوده می شود ؟ باید رخش ر بوده شود تا از تخمه اش رخی دیگر پدید آید و باره سهراب گردد و رستم هم دست و پا بسته به گرداب تقدیر فرو کشیده شود . بازی تقدیر از همینجا آغاز می گردد و تمام عواملش برای بوجود آوردن این شمنامه مست به دست هم می دهند و بهوش

۳- محمد علی اسلامی ندوشن ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی شماره ۸۲ - ۷۹ اسفند ماه / ۵۶ صفحات ۴۴ - ۴۳ .

۴- شاهنامه - صفحه ۴۸۰ .

۵- Wheel of Fortune

۶- شاهنامه - صفحه ۳۴۹ .

xalvat.com

می کند ، نام رستم برده نمی شود؟ مگر یکی از آیین ها و رسوم پهلوانی راستگویی نیست؟ به چه دلیلی هجیر به دروغ مصلحت آمیز متوسل می شود؟ تازه تقدیر به این بس نمی کند و زنده رزم دانی سهراب را که مادرش همراه او کرده است تا معرف پدرش باشد به دلیلی مسخره آزرین می برد. آهنگی ملایم در گوش سهراب زمزمه آغاز می کند و نیروی غیر مستقیمی او را وادار می دارد تا آن بارگاه سبز را از آن پدرش بداند. نشانه هایی را که مادرش از رستم داده می بیند اما دیده اش باور نمی کند. در اولین برخوردی آنان باز تردید به جان سهراب چنگ می افکند و از نام و نشان رستم جوپا می شود، اما دریغ که حساسگری رستم راز را همچنان سر بسته نگه می دارد. حال آنکه در تمام جنگها به هنگام رجز خوانی رستم نام دوستانش را با افتخار می گوید در شب دوم نبرد سهراب همچنان در نام و سوسه اسیر است. دل به او می گوید که پهلوانی که با او زور آزمائی کرده رستم است اما نیروی فراتر باور او را به ناباوری می آکند. با رویارویی شدنش با رستم به او می گوید تا پیش جهاندار پیمان کنند و از جستن جنگ پشیمانی نشان دهند؛ چرا که دل او بر رستم مهر می آورد و آب شرم به چهره اش می نشیند. رستم از در فریب درمی آید و او را راضی می کند تا با هم کشتی بگیرند. بدینسان رستم بر زمین می خورد و سهراب روی سینۀ پیلتن می نشیند و بدینسان خرد کهن در مقابل بی پروائی و جسارت خرد نو قرار می گیرد: در دو حالت تکاملی حیات خود، یکی در حالت سخت بی حرکت و ایستا و دیگری سیال و پویا.

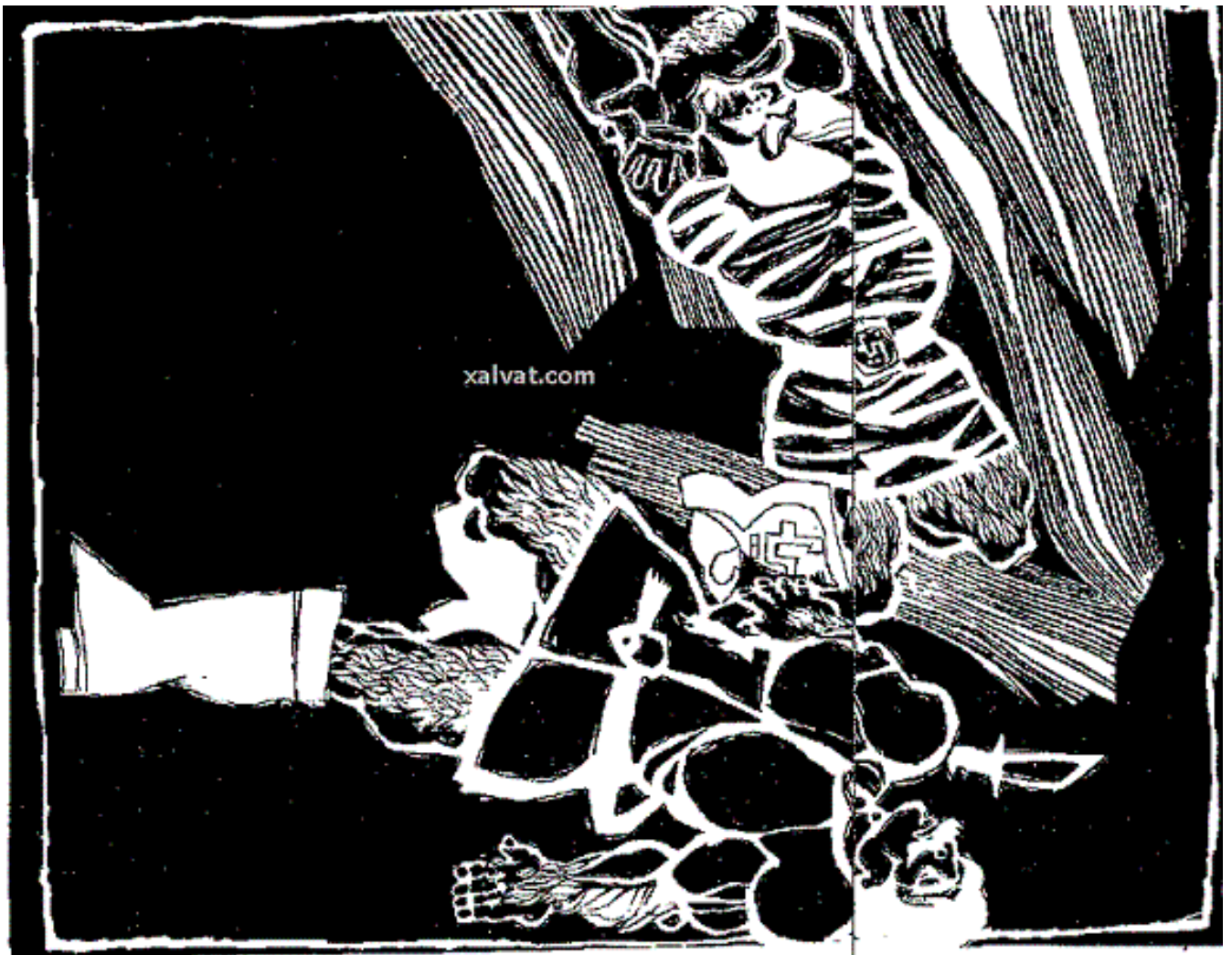
گمان می رود که خرد سیال برخورد ایستا پیروزی یابد اما صفحات تاریخ همواره شاهد برخاسته جویی و عصیانگری خرد جوان و حیل سازی و مکر و مصالحه کاری و مصلحت اندیشی خرد پیر بوده است. پس این خرد نمت به کار نیرنگ و خنده می زند تا خرد سیال را بفریبد. به ژاژ خانی درمی آید و چنین فغمه

مسأله دیگر اینکه چرا رستم تهمینه را همراه خود نمی برد و تنها مهرهای به او می دهد تا اگر فرزندان دختر باشد به گیسوانش بدوزد و اگر پسر بر بازویش بسته شود؟ مگر زال که دل به عشق رونابه سپرد از پدرش اجازه نخواست و پدرش پس از کسب اجازه از چاف شاه ایران آن دو را به هم نرسانید و آن دو به زابلستان بازنگشتند؟ چرا رستم اینگونه نمی کند؟ این یکی از رازهای شگفت جهان است. دست آخر رستم مگر کیست جز کسی به فرمان نیروئی برتر عمل می کند. و سهراب کیست، جز آنکه پادافره گناه رستم و تهمینه را به دوش می کشد. آگاهی یافتن سهراب از نرزدی خویش، او را که پسر بیچۀ ۱۴ ساله ای بیش نیست دچار غرور می سازد و می گوید و می اندیشد که با دست به دست هم دادن او و رستم در گیتی تاجوری نمی ماند. تضارا تهمینه هم با وجود آن همه سفارش رستم، با تصمیم سهراب مخالفتی نمی ورزد و حادثه را به جلو می راند. افراسیاب که برای کین خواهی در انتظار فرصتی است، دلاورانش را نرزد سهراب می فرستد و توصیه اش این که مبادا سهراب پدرش را بشناسد. اگر رستم را سهراب بکشد، ایران به دست توران می افتد. اگر هم سهراب به دست رستم کشته شود دل او می سوزد و جهان بروی تباه می گردد، که باز نتیجه یکی است. و بدینسان افراسیاب دست به کار گرداندن چرخ تقدیر می شود. افراسیاب تجسم بدخواهی و کینه ورزی است. ایلیمی است در جامۀ آدمیزاد تا چون ابر سیاهی هلال ماه نو را در خویش فرو برد و نور اهورائی را خاموش کند. این ایلیم آدم نما کارگرانی دارند که از آن میان هومان است. اما اگر هومان به لیت بد وارد مهر که می گردد و بنا بر مصلحت طلبی رستم را به سهراب معرفی نمی کند، هجیر به نیت خوب نام رستم را پنهان می دارد. بدانگاه که سهراب دژ سپید را می گیرد و نگهبانش هجیر رزم دیده، اسیر می گردد چرا وقتی سهراب از بارگاه نام آوران ایران از وی سؤال



ساز می‌کنند که در آئین و رسم او باید دو دفعه کسی بر زمین بخورد و سپس سرش از تن جدا گردد. خرد سیال که سرد و گرمی تجشیده و به پیروزی نهایش در کمال ساده‌دلی اطمینان دارد، رضا می‌دهد. تمام این بحرانها حوادث را به سوی اوج می‌رانند. تقدیر چنین می‌خواهد که بخت از سهراب برگردد زور آزمائی آخر رستم و سهراب این را نشان می‌دهد. رستم به درگاه کردگار می‌نالد تا زور بازوی رفته‌اش را به او بازگرداند و دعایش اجابت می‌شود. آیا پروردگار جهان هم مشیتش بر این قرار گرفته که سهراب قربانی گردد؟ آیا تقدیر و سرنوشت بشر به دست خود اوست، یا اراده‌ای مافوق اراده‌ها به بشر تحمیل می‌کند؟ چرا عده‌ای چون فردوسی آیه «تغر من نشاء و تذلل من نشاء» را بنا بر مسلك جبریون تفسیر کرده و به آن اعتقاد یافته‌اند، و چرا عده دیگری آنرا ملازم با اختیار دانسته‌اند؟ چه به استنباط این گروه اخیر اراده انسان متعالی، انسانی که رو به سوی خدا دارد، همسان اراده خداوند است. یاری همانگونه که خدا می‌خواهد و تقدیر الهی فرمان میراند، روز دیگر سهراب بر زمین می‌خورد، انگار که چرخ بلند زور دستش را می‌بندد و بدینسان خرد پیر بر خرد جوان چیره می‌گردد و چنگر گاه سهراب شکافته می‌شود. سهراب که به امید باز یافتن پدر به پیشواز فاجعه‌ها آمده است، و در ذهن نارس و خام خویش آرزوهائی پرورانده است به ناامیدی زور و رو می‌شود. در جهانی که آدمی اسیر و زندانی خاک است و مشیت آخته تقدیر بر فراز سر اوست، به چه چیز می‌شود امیدوار بود و دل بست؟ آدمی «به کجای این شب تیره» باید «قبای ژنده خود را» بیاورد؟ آنجا که عفریت «دجال فعل ملحد شکل» مرگ در کمینگاه نشسته و جنگال بر پیش‌ش را برای فشار دادن حلقوم انسان آماده نگهداشته است و از پیر و جوان، از کاخ نشین و کوخ نشین شکار آویزند، چرا باید آرزو

عسر پخت؟





می‌ماندیم . و راستی را که چه دشوار کاری است .
 «شاعر حکیم باید این دو فرزند رشید و بزرگوار
 ایران را بهم افکند تا پادشاهی نامورتر به دست
 سپهسالاری نامورتر از او از پای درآید اما به طوری که
 ایرانی‌نژادان تا پایان جهان کینه هیچیک از این دو
 را به دل درنگیرند و همچنان هر دو تن را مقدس
 و متره شمارند.»^۸ و بر همین اساس به نظر ما با اظهار
 نظرهایی از این قبیل که «فاجعه‌های شاهنامه علی-
 الاصول زیاد پیچیده و نردنناک نیستند و بر اساس
 عقده‌های متعارف انسانی است و چرخ عظیم تقدیر
 کمتر گرفتاری ایجاد می‌کند.»^۹ به دورماندن از
 فلسفه فردوسی است و نمی‌توان لذت تراژیک که از
 هنرهای بارز این شاعر بزرگوار است .

مرگ سهراب زود گذر و فوری انجام نمی‌گیرد.
 هنوز ضربه کاری تقدیر فرود نیامده است و تا
 سهراب لب به سخن لگشاید و پرده از راز تقدیر فرو
 نیفتد و گره کور بازگشوده نشود ، کاروان مرگ
 به حرکت در نمی‌آید. سهراب با اندوه و رنج به بازگویی
 داستان خویش می‌پردازد. دیگر زمان گره‌گشایی
 فرا رسیده و چرخ تقدیر دارد به نقطه اوج می‌رسد .
 گره کور باز می‌شود . نشانی که رستم به تهمینه داده
 در معرض دید او قرار می‌گیرد . آوخ که چرخ
 پندارگر چه بازیهای برای رستم درآستین داشته .
 و که این گره کوری که فردوسی برای گره‌گشایی
 تراژدی رستم و سهرابش انتخاب کرده ، چه عظیم
 و باشکوه است. همگی بر نبوغ و استعداد خارق‌العاده
 ویلیام شکسپیر تراژدی‌نویس انگلیسی مقرر و معترفند
 و جملگی را عقیده بر آنست که ائلولو، حکمت و لیرشاه
 این تراژدی‌نویس بزرگ همتائی ندارند. ولی می‌دانید
 که در ائلولو گره کور چه چیز است؟ یک دستمال، آری
 یک دستمال که ائلولو به عنوان تحفه به همسرش دزدموئا
 می‌دهد و به سبب خیانت ایباگو ، شخصیت حیل‌ساز
 و ابلیس‌سان نمایشنامه از دست دزدموئا خارج می‌گردد
 تا به ائلولو خیانت دزدموئا ثابت گردد و همین دستمال

چنینست کردار چرخ بلند
 به دستی کلاه و به دیگر کند
 چو شادان نشیند کسی با کلاه
 به ختم کمندش ریاسد ز گاه
 چرا مهر باید همی بر جهان
 چو باید خسرایمید با هرهان
 چو اندیشه بود گردد دراز
 همی گشت باید سوی خاک باز^۷

xalvat.com

اما فردوسی درس ناامیدی به ما نمی‌دهد و در
 عین آنکه ما را به آختگی شمشیر تقدیر هشدار می‌دهد
 به آزادی و آزادگی و خردمندی و فرزادگی دعوتمان
 می‌کند . این دعوت آوائی است به سوی بازآفرینی
 خودمان ، تا با تکیه به خصائل رستم و سهراب
 خویشترن خویشمان را بازشناسیم . وجه لذتی بالاتر
 از لذت بازآفرینی خودمان . هنر فردوسی در اینست
 که لذتی مصنوعی و پر وعده و وعید و آکنده از شوق
 و وجد کودکانه به ما نمی‌دهد . پاکشتن سهراب ما را
 به سوی آن لذتی می‌برد که عمیق و جانگداز است و با
 درد و الم توأمان ، تادیر در و زمان رخنه کند ، تا
 با ایجاد حس ترحم و ترس و دلهره روانمان را بهالاید
 و راستی را چه فاصله دور و درازی است بین لذت
 مصنوعی و لذت تراژیک . رستم و سهراب صد البته
 می‌توانستند با پیوستن به یکدیگر و شناخت همدیگر
 دست از مصاف بردارند تا یکی بر دیگری فرمان براند.
 امکان آن نیز بود که رستم به دست سهراب جام اجل
 را سرکشد . اما می‌بینیم که هماهنگی جهان آشنائی
 که شاعر برجسته‌جوی آنست جز با مرگ سهراب
 به دست نمی‌آید و اگر نه چنین بود از لذت تراژیک
 محروم می‌ماندیم . افزون بر آن ، حس همدلی
 و همنوائی با قهرمانان را از کف می‌دادیم و به جای آن
 حس تنفر برای یکی و حس همدردی برای دیگری
 در وجودمان رخنه می‌کرد و بنابراین از آن وحدت
 و انسجام و یکپارچگی مختص تراژدی بی‌نصیب

همی گفت کای کشته بردست من
دلیر و ستوده بهر آنچه من
همی بیخت خون و همی کند موی
سرش پر ز خال و پراز آب روی^{۱۱}

این انبجار فاجعه را کورسوی امید می‌بندد و این امید، این «قندیل سپهر تنگ میدان» را چنان در «تابوت ستم‌زدگی نه‌توی مرگ اندود»^{۱۱} پنهان می‌کند، تا قدرتمندیش را باور کنیم. نیز باورمان شود که در تصادم بودن و انسان بودن و در مقابل باجریان زندگی، از ابتدای تاریخ، انسان برای چیرگی بر نیروهای مرموز چونان امواج سهمگینی که بر ساحل هستی می‌سایند، بر دیوارهای عظیم این ساحل سروست کوبیده است و آنگاه که به ناتوانی خویش مقرر و معترف گشته در حیرت فرو رفته است. مگر نه اینست که ما نیز در این لحظات، از تصور این صحنه در حیرتی وصف‌ناپذیر فرو می‌رویم و به دنبال آن لذت بخش بودن حیات و حرکت را احساس می‌کنیم. این لذت لذتی بی‌چگانه نیست که لذتی است بالمره از ویژگیهای هر اثر بزرگ ادبی و هنری؛ تا خوب شدن خویشمان را باور کنیم و به بارور شدن ایمان بیاوریم. این لذت معبری است میان امید و ناامیدی، زندگی کردن و زنده بودن، آزادگی و دربند بودن. و مگر نه اینست که در تراژدی به قولی

xalvat.com

۷- شاهنامه - صفحه ۵۱۲

۸- فردوسی و شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی
- با اهتمام حبیب یضائی، صفحه ۸۸.

۹- فضل‌الله رضا، نگاهی به شاهنامه، انجمن آثار ملی، صفحه ۲۳۹.

۱۰- شاهنامه، صفحه ۵۰۴.

۱۱- برگرفته از شعر زمستان، از م. امید.

به جنون و سرسام و بعد به سرگشته‌گی و دزد موفی می‌انجامد. راستی انتخاب مهرهای که در جهان شهره است به عنوان گره کور قویتر است یا گریزش دستمال؟ افزون بر این آیا انتخاب نشانه در حکمت که قلب شاه دانکن را از هم می‌درد و خون بر دستهای حکمت پاشیده می‌شود که آب همت دریا آنرا نمی‌تواند بشوید و به این ترتیب خون را در سراسر کتاب بخش می‌کند، قویتر است یا خون آلود بودن دستهای رستم به هنگام زادن؟ قصد اسائه ادب به پیشگاه شکسپیر در بین نیست که جائی والا دارد و نسخه تائیدش تاکنون به بار نیامده است. منظور این است که عوامل تشکیل دهنده تراژدی در فردوسی گاهی به مراتب قویتر است. خواننده شعر فردوسی در بادی امر انتظار آنرا ندارد تا مهرهای که رستم به ته‌بین سپرده در چنین موقعیتی در دناک و سبیل آگاهی و بازشناسی گردد و به سختی دیگر بدل به ضربه مهلکی گردد که از آستین سرلشت بیرون آمده است. این گره کور دلیلی است که فردوسی حوادث را به صورت مصنوعی در کنار هم قرار نمی‌دهد. این گره کور اساساً موضوعی لحظه‌ساز نیست و ای بسا که خواننده این تراژدی پس از یکی دو صحنه در لابلای حوادث آن را گم می‌کند و در نه توی پیشامدها از یادش می‌برد و بناگاه بر ملا می‌شود که سهراب با پهلوی دریده و در خون نپان از ندیدن پدر شکوه آغاز می‌کند. به تعبیری دیگر این چا مفری می‌شود تا رستم از دنیای ناخودآگاه به سوی خودآگاهی کشانیده شود. چنین می‌نماید که گشوده گشتن بند ملازم با آگاهی بوده، به رخ نمود حادثه با تمام قدرت و عظمت آن مفری می‌دهد. و ای دروغ که در تاریخ نیز این چنین است، که هر آگاهی ملازم با حادثه و فاجعه باشد.

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید

همی جامه خوبستن بردید



این مسأله مانندن یا نماندن باری فلسفی ، فرهنگی ، تاریخی و انسانی دارد . رستم مانندن سهراب را مانندن خود می‌داند و کاووس شاه مانندن تاج و تخت را ، و آنچه‌تان به از خود بیگانگی دچار شده است که تأثیر آورست . این جا دیگر بر عهدۀ انسان است که این دو اندیشه را از دید گاهی جهان شمول پسندد تا به عظمت فردوسی ایمان بیاورد .

رستم بیهوده دل به کرم و لطف کاووس شاه بسته است . شمردن خصماتش نیز چونان کوبیدن آهنی است که سرمای زهستانش سخت کرده باشد . رفتنش نیز بی حاصل است که در این گیرودار اندیشه تاج و تخت جانی برای او باقی نگذاشته است . افزون بر آن کاووس شاه بهانه جوئی آغاز کرده و دست به یادآوری حوادث گذشته زده است :

xalvat.com

به دستانم چندی حسرا بر شمرد
به پیش سپه آبرویم ببرد
چو فرزند او زنده باشد مرا
یکی خاک باشد به دست اندرا^{۱۲}

و به این ترتیب رستم با شتابن به تود او تلاشی صبت را آغاز می‌کند و عصب بودن این تلاش بدانگاه جلوۀ حقیقی دارد که پیام آوری خیر حادثای بس فهم انگیز را با خود به همراه می‌آورد. آنچه‌تان که به قول هم در ادیسه پیام آن پیام آور دل او را شاد نکرده . به تعبیری این پیام شاید چیزی جز همان سرفروشت مقدر و محتوم نباشد که درواپسین لحظات این تلاش و درگیری بر این انسان به بر این معضوب زمین و بر این زندانی بزرگ خاک که در این غربت و پهنۀ فراخ هستی برای شنیدن موسیقی پاسخگوئی چنگ بر در و دیوار قفس می‌زند ، فرود می‌آید .

انسان در صحنه است و تراژدی صحنه جدال انسان است یا نیروهای اهریمنی ، بویهر کیفیت این کور سوی امید که از روزن آن بازتاب آخرین شراره‌های فرورفتن در ظلمت فرعونى فامیدى چستن می‌کند ، به خاموشی می‌گراید و لهیب نو فندسرفوشت طومارش را در می‌نوردد . ضربه کاری تر و کشنده تر می‌گردد ، راستی را مگر ضربه‌ای کشنده تر از دریدن پهلوئی فرزندهم وجود دارد ؟ چه فاجعه‌ای خانمان بر اندازتر از اینکه آدمی ، تا خود آگاه و به فرمان قیروئی برتر به دست خویش داغ فرزند بر چگر گاه خویش نهاده دستش را به سرخی خون او بیالاید ؟ چه بگوئیم که ضربه شمشیر مصلحت طلبی دوست فاجعه‌ای پس هولنا کتر است و این دشمن دوست نما به موازات دشمن آسمانی ، در کناکشی گیرودار رستم و سهراب را در میان می‌گیرد . مگر نه اینست که همواره در تاریخ حقیقت را با بیروننگ مصلحت جویانه به مسلخ برده و ذبح شرعی‌اش کرده‌اند و مگر تاریخ چیزی جز تکرار هست ؟ رستم به طلب مرهم ، قاصدی روانۀ بهار گاه کاووس شاه می‌کند . لیکن این انسان فراموشکار در ظلمت نه تویی ابر آلود آرز و خیالات واهی از به یادآوری گذشته یا نوعی تجاهل العارف و قیحاته و بنام بردن به تذکارهای بیچگانه‌تر در برابر حادثه بی‌اعتنا می‌ماند و با مالک مرهم وسیله‌ای می‌شود تا نقاب ظاهر فریب به کناری برفته چهره حقیقی کاووس شاه آفتابی گردد . توجه داشته باشیم که تعبیر بر سر مصداق نیست و باید کلمه مرهم در اهم و اخص خود به عنوان يك واسطه مطرح شود . سخن را نماندن به نام احتیاج نیز هم در شان این داستان عظیم نیست که مسأله بر محور بی‌اعتنائی‌ها می‌گردد . پیش از آنکه سهراب از یاد آید ، کاووس شاه پیروزی خود و مانندن یا نماندنش را بر او یکه حکمروائی به رستم وابسته می‌دیند . اینک این رستم است که مانندن یا نماندن و بالاتر از آن دوباره مانندن خویش را در این می‌بیند که کاووس شاه مرهم را از او دریغ ندارد .